فرهیختگان
farhikhteganonline
WWW.FDN.IR

روایت میدانی صادق امامی، خبرنگار «فرهیختگان» از وضعیت این روزهای سنندج، بوکان و مهاباد

پیشمرگ‌های مسلمان کرد علیه تجزیه‌طلبان

صادق امامی
خبرنگار

از مسجد معراج به میدان معلم بوکان که می‌رسم، هوا روشن است. هنوز خورشید غروب نکرده. کمتر از ۳۰ مرد جوان و پیر دور میدان ایستاده‌اند. به سمت «بلوار شهدا» می‌روم. کمی از غروب خورشید گذشته به بلوار می‌رسم. همه‌جا در تاریکی فرو رفته و چراغ هیچ خانه‌ای روشن نیست. این یعنی اینجا محل درگیری است و به همین دلیل نیروهای امنیتی برق را قطع کرده‌اند تا اعتراضات را بخوابانند. چند نفری سر یکی دو کوچه ایستاده‌اند. در تاریکی، سربالایی خیابان «حاج ابوبکر آقا» را می‌گیرم و بالا می‌روم تا به نزدیکی «کوی آفتاب» برسم. از این ارتفاع می‌توان دید که برخی نقاط شهر برق دارند. اینجا اما فقط تاریکی است. حتی چراغ‌های خیابان‌ها هم خاموشند. کمی پایین‌تر، تیمی از ۲۰-۱۵ موتورسوار که احتمالا متعلق به بسیج هستند، موتورها را روشن کرده‌اند و آماده‌اند تا به سمتی که نمی‌دانم کجاست، بروند. دو نفرشان در میانه بلوار، با سلاح پینت‌بال ایستاده‌اند و وظیفه «تامین» امنیت سایرین را برعهده دارند تا مورد حمله احتمالی قرار نگیرند. همه چیز در سکوت و تاریکی در حال انجام است. موتورسواران می‌روند و من مسیرشان را دنبال می‌کنم.

نرسیده به بلوار، اولین صدای تیر را می‌شنوم. ۱۰ ثانیه بعد، صدای دومین تیر می‌آید. مردی با چراغ‌قوه موبایلش، در خیابان اصلی سرک می‌کشد تا بفهمد چه خبر است اما جرات ندارد بیش از نیم‌تنه‌اش را به داخل خیابان بفرستد. در حال برگشت به خانه است که محل اعتراضات را می‌پرسم؛ مسیری را نشانم می‌دهد؛ «نرو... خطرناکه.» دوباره وارد بلوار می‌شوم. به سمت شمال حرکت می‌کنم. چراغ‌های بلوار و خانه‌ها روشن می‌شوند. چه اتفاقی افتاده که چراغ‌ها روشن شده‌اند؟ از گوشه پیاده‌رو به سمت انتهای بلوار می‌روم. دقیقه‌ای بعد، مجددا چراغ‌ها خاموش می‌شوند. بوی لاستیک و چوب سوخته را استشمام می‌کنم. ماشین‌های شخصی تک‌وتوک از کنارم می‌گذرند. هیچ‌کس به دیگری کاری ندارد. از یک پیرمرد و جوانی که بچه‌اش را در آغوش کشیده، آدرس محل اعتراضات را می‌پرسم. پیرمرد به جوان فرصت نمی‌دهد؛ «اینجا اصلا خبری نسیت.» نمی‌خواهد حرفی بزند مخصوصا به یک آدم غریبه غیرکردزبان. به خیابان «شهید چلبی» می‌رسم. در یک گوشه خیابان، آتش کوچکی بر پا کرده‌اند. کسی در خیابان نیست. وسط خیابان پر از نخاله‌های ساختمانی نوک تیز است. برق مجددا قطع می‌شود. این قطع و وصل شدن‌ها غیرعادی است. احتمالا عده‌ای مشغول خرابکاری هستند. به «مرکز خدمات جامع سلامت شهدا» در تقاطع بلوار و خیابان پرستار می‌رسم. وسط بلوار سنگ‌های بزرگ ریخته شده است. معترضان صندوق کمیته امداد را از جا درآورده و در جوی آب انداخته‌اند. صبح روز جمعه مراسم تشییع جنازه یکی از کشته‌شدگان برگزار شد. احتمالا پس از تشییع در همین نقطه که نزدیک به قبرستان است، درگیری شکل گرفته است. به بیمارستان نرسیده، از آن‌طرف خیابان، یک نفر مشغول شعار دادن است و شش-هفت نفر هم بعد از او آن را تکرار می‌کنند: «امسال سال خونه...» هیچ کسی را نمی‌بینم. در خیابان علم و صنعت که خیابان عریض و محل عبور و مرور است، چهار یا پنج کپه آتش درست کرده‌اند. چند نفری هم پایین‌تر از محل آتش، نبش خیابان «شقایق-گه‌زیزه ۱» ایستاده‌اند. مسیر مسدود است و ماشین‌ها به ناچار پس از ورود به خیابان، دور می‌زنند و مسیر دیگری را برای رسیدن به خانه پیدا می‌کنند. در این تاریکی چشم، چشم را به سختی می‌بیند اما شعله‌های آتش کمی روشنایی به خیابان بخشیده است. برق وصل می‌شود. به انتهای بلوار و نزدیک یک ساختمان نیمه‌کاره می‌رسم. چند دقیقه‌ای گوشه‌ای از خیابان می‌نشینم. منتظر شنیدن صدای تیر هستم تا به سمت آن بروم اما خبری نیست. در بلوار هم خبری نیست. تمام مسیری که آمده‌ام را دور می‌زنم. ساعت ۷ شب است. خیابان روشن است. به‌جز خواروبارفروشی‌ها، سایر مغازه‌ها بسته‌اند. شهر به نظر آرام‌تر از آن‌چیزی است که دیروز پنجشنبه در فضای مجازی دیده بودم.

شروع از سنندج

عصر روز پنجشنبه، یکی از کانال‌های تلگرامی جدایی‌طلب از انسداد جاده‌ها در سنندج و به شهادت رسیدن چند لباس‌شخصی خبر می‌داد. در ویدوی منتشر شده، معترضان لباس فردی را که به شدیدترین شکل زخمی کرده‌اند، در آورده‌اند. در بخشی دیگر از این کانال، بر همان ویدئو، ریپلای زده شده و از کسانی که چنین کاری کرده‌اند، خواسته که بسیجی‌ها را پس از لخت کردن، بسوزانند. همین ویدئوها باعث شد تا پنجشنبه شب برای دومین بار در کمتر از ۴۰ روز گذشته راهی سنندج شوم.

سفر قبل چهارشنبه ۲۰ مهرماه، راننده تاکسی‌ای که مرا به مسافرخانه رساند، وقتی علت سفرم را فهمید، گفت: «خیلی دیر اومدی... پیکار اصلی رو از دست دادی... پیکار.» آن روز به گفته او، «پیکار اصلی» را از دست دادم، اما این بار کمتر از یک روز از همان «پیکار»ی که او می‌گفت، به سنندج، می‌رسم.

در سرمای ساعت ۶:۲۰ صبح جمعه، در ترمینال مسافربری سنندج، نمازخانه را پیدا می‌کنم اما درش بسته است. در این فکرم که هوا به این سردی برای خواندن نماز چه کنم که یک نفر از داخل، در را باز می‌کند. وضو می‌گیرم و وارد اتاق می‌شوم. نماز را که می‌خوانم، به سراغ گوشی می‌روم. همان فردی که داخل نمازخانه خواب بود، به سمتم می‌خزد: «اینترنت داری؟»

«آره!»

«اینستاگرامم داری؟»

«آره.»

«می‌شه ببینی سنندج چه خبریه؟»

اینستاگرام را باز می‌کنم. موقعیت را سنندج می‌زنم و چند فیلمی نشانش می‌دهم. همین‌طور که چشم‌هایش و چشم‌هایم به صفحه موبایل است، می‌پرسم: «دیروز اینجا شلوغ بود؟»

«آره. بهشت محمدی شلوغ شده بود. مثل اینکه یه ماموستا هم بوده اونجا.»

بیشتر از این چیزی نمی‌گوید. در نمازخانه یک ساعتی استراحت می‌کنم و پیاده به سمت میدان نبوت حرکت می‌کنم. در پیاده‌رو، طلق‌های شکسته‌شده پلاستیک‌های به ضخامت حدود یک سانتی‌متر نظرم را جلب می‌کند. اینها به نظر متعلق به کلاه‌هایی است که ماموران برای مهار اغتشاشات بر سر می‌گذارند. نرسیده به میدان، گوشه سمت چپ، فرماندهی انتظامی سنندج است. کمتر خبرنگاری است که در بحران‌ها توانسته باشد به سادگی از نهادهای نظامی اطلاعات کسب کند. می‌دانم که احتمال اینکه چیزی به دست بیاورم، تقریبا صفر است اما چند قدم به سمت چپ رفتن، ارزشش را دارد که شانسم را امتحان کنم.

اطلاع‌رسانی تعطیل

در ورودی ساختمان، یک ستوان دوم و دو سرباز نشسته‌اند. ساعت نزدیک ۹ صبح است. دو سرباز دیگر مشغول خوردن صبحانه هستند. کارت خبرنگاری‌ام را نشان می‌دهم، پاسخ می‌دهد: «بعید می‌دونم به‌جز رسانه‌های رسمی با کسی مصاحبه کنن.»

منظورش از رسانه‌های رسمی، صدا و سیماست. می‌گویم: «حالا شما زحمت بکش اطلاع بده، شاید قبول کنن.»

«مشکلی نیست ولی هنوز کسی نیومده. دیشب تا ساعت ۲ سر کار بودن.»

قرارمان می‌شود نیم ساعت دیگر. به جای نیم ساعت، یک ساعت دیگر مجددا به فرماندهی انتظامی شهرستان سنندج می‌روم اما هنوز هیچ‌کس نیامده است. نیروی انتظامی که نشد، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هم گزینه خوبی است. یک تاکسی می‌گیرم و به سمت سپاه در نزدیکی میدان انقلاب می‌روم. سردر خیابانی که به سپاه منتهی می‌شود، یک تابلوی بزرگ از سپاه زده‌اند. وارد خیابان می‌شوم. ۳۰ قدمی طی نکرده به مقر سپاه می‌رسم. با دست آرام به در فلزی سبز رنگ می‌زنم. چند ثانیه نگذشته سربازی، در را باز می‌کند. می‌گویم که برای چه کاری آمده‌ام؛ پاسخ می‌دهد: «قبول نمی‌کنند!»

«شما اطلاع بدید... شاید قبول کنن.»

«همه آماده باش هستن! کسی اینجا نیست.»

بعید می‌دانم در چنین شرایطی بتوانم کسی را که اطلاعاتی درباره حوادث روز گذشته داشته باشد، پیدا کنم. به یکی از دوستانم که سه سال پیش در سفرم به مناطق مرزی، کمکم کرده بود، زنگ می‌زنم. شماره یکی از دوستانش که از جزئیات حادثه روز پنجشنبه سنندج اطلاعات دارد را برایم می‌فرستد.

به میدان انقلاب می‌روم و از آنجا پیاده‌رو فردوسی را می‌گیرم و تا انتهای آن یعنی میدان آزادی می‌روم. دستفروش‌ها در دو طرف خیابان بساط کرده‌اند. کوپن‌فروشی که ۴۰ روز قبل در ابتدای خیابان بساط کرده بود، مشغول سر هم کردن میزها و باز کردن بساطش بود.

سر صبح که سوار تاکسی، شدم بیشتر مغازه‌ها بسته بودند. احتمال می‌دادم شهر در اعتصاب است. در میان مغازه‌ها، یکباره چشمم به بانک ملی افتاد. بانک هم تعطیل است. یعنی بانک دولتی هم در اعتصاب است؟ نمی‌شود که... آنجاست که یادم می‌آید امروز جمعه و روز تعطیل است.

در سفر قبلی، دور میدان آزادی، نبش خیابان «سجادی» در این ساعت، تنها یک مینی‌بوس مستقر بود اما حالا جدا از آن مینی‌بوس، ۱۰ موتور پارک شده و ۲ ماشین دیگر پلیس هم می‌بینم. اوضاع نسبت به ۴۰ روز پیش چندان متفاوت نیست. به نظرم امروز هم در سنندج خبری نیست یا حداقل من خبری نمی‌بینم.

بوکان؛ مقصد دوم

نباید وقت را تلف کنم. سرچ کردن در اینترنت تقریبا نامکن است یا من نمی‌توانم. آدرس یکی از سایت‌های خرید بلیت اینترنتی را می‌زنم. بالا می‌آید. مبدا را سنندج و مقصد را بوکان ثبت می‌کنم. اخبار غیررسمی از درگیری در بوکان خبر می‌دهند. هیچ تصویر روشنی از موقعیت جغرافیایی بوکان ندارم.

بعید می‌دانم بلیتی از سنندج به مقصد بوکان باشد... اما هست. اتوبوس سنندج-تبریز از بوکان می‌گذرد. آخرین صندلی اتوبوس را رزرو می‌کنم. صندلی شماره ۲۵.

***

ساعت ۱۱:۳۰ به سمت بوکان می‌روم. در اتوبوس یک ساعتی استراحت می‌کنم و بعدش سری به اینستاگرام می‌زنم. «محمد قوچانی» صاحب‌امتیاز و سردبیر مجله «آگاهی نو»، عکسی از «کیان پیرفلک» شهید حادثه ایذه بازنشر کرده و در کنار تاثر از رنجی که پدر و مادر کیان خواهند کشید و تاکید بر اینکه «اعتراض حق ملت است و دولت باید صدای اعتراض ملت را بشنود»، «مسببان و مروجان جنگ داخلی در ایران» را «لعنت» کرده و نوشته که «کیان ایران در خطر است.» در روزهایی که خیلی‌ها ترجیح‌شان سکوت است، همین دو جمله آخر محمد قوچانی، یعنی او هم درک کرده چه خوابی برای ایران دیده‌اند. چیزی که در بسیاری از رسانه‌ها از جمله صدا و سیما هنوز درک نشده. ساعتی بعد نظرات ذیل پست قوچانی را می‌خوانم... به نظر بسیاری‌شان درکی از واقعیت‌ها ندارند. یکی‌شان نوشته «از شعار زن، زندگی، آزادی، خشونت و جنگ داخلی در نمی‌آید!» در این مدت آنقدر به قوچانی حمله کرده‌اند تا او ناچار شود، در یک متن کوتاه «بعد از تحریر» دوز نکوهش سیاسیونش را بیشتر کند و «مردم و از جمله کیان‌ها» را «قربانی این سیاسیون نالایق و فرصت‌طلب» بخواند و پس از آن بنویسد: «متاسفم که برخی مجال یک تسلیت را هم نمی‌دهند و یک هشدار.»

ردپای سلفی‌ها

اتوبوس برای ناهار و نماز، در نزدیکی «بیجار» توقفی کوتاه می‌کند. من فرصت گفت‌وگوی تلفنی را پیدا می‌کنم. شماره را می‌گیرم تا توضیحاتش را بشنوم: «پنجشنبه تو شبکه‌های مجازی، ضدانقلاب فراخوان تجمع چهلم چهار نفر از جان‌باختگان حوادث اخیر رو داده بودن. تقریبا حوالی ظهر حدود دو هزار نفر برای مراسم به بهشت محمدی اومدن. بعد از مراسم یه ماموستایی سخنرانی و جمعیت رو تحریک کرد. تو صحبتاش نظام رو برد زیر سوال و از گروهک‌ها تقدیر کرد. اون بود که جمعیت رو تحریک کرد.» در پاسخ به اینکه کدام ماموستا سخنران مراسم بوده می‌گوید: «ماموستا ابراهیم کریمی. خیلی‌ها می‌گن تفکرات سلفی نزدیک به «مکتب القرآن» داره.» در رسانه‌های ضدایران، ویدئویی از حضور ابراهیم کریمی در تظاهرات با شعارهای ساختارشکنانه منتشر و ادعا شده است که این ویدئو متعلق به جمعه ۲۷ آبان ماه است. این تجمع در پی فراخوان گروه‌های ضدانقلاب در سنندج برگزار شده است. از اتفاقات پس از مراسم هم می‌گوید: «پس از پایان مراسم، جمعیت تحریک شده، به طرف شهر می‌آن و با آتش زدن لاستیک و سطل آشغال، خیابان‌ها را مسدود می‌کنند. اونا خودروهایی رو که به سرنشیناش مشکوک می‌شدند آتش می‌زدن.» در میانه آشوب، اغتشاشگران سرهنگ «حسین یوسفی» از کارکنان انتظامی استان را با سلاح سرد به شهادت رساندند و رئیس کلانتری ناحیه منفصل شهری «نایسر» را هم به‌شدت مجروح کردند. آخر گفت‌وگو وقتی می‌فهمد قرار است به بوکان بروم، هشدار می‌دهد: «جو بوکان نسبت به سنندج تندتره. چند نفر کشته و چند نفر شهید دادیم. یه کم مراقب باش.»

***

ساعت نزدیک هفت‌ونیم، به‌سمت فرمانداری بوکان می‌روم. این آدرسی است که یکی از معدود افرادی که می‌بینم، به من می‌دهد. می‌گوید به جز فرمانداری، به «اسلام‌آباد» و «ابوذر» هم می‌توانم سری بزنم.

اعتراضات در بوکان چگونه آغاز شد؟

ساعت ۱۰ شب با یک واسطه، یکی از فعالان رسانه‌ای در بوکان را پیدا می‌کنم. او از اتفاقات عجیب‌وغریب این روزها در بوکان می‌گوید و اینکه به‌واسطه نزدیکی بوکان به سقز، بوکان از نخستین شهرهایی بود که در آن اعتراضات شکل گرفت؛ «به‌خاطر مسائل ناسیونالیستی و جریحه‌دار شدن احساسات مردم از اینکه یه دختر کرد تو تهران به این شکل فوت کرد، چهار یا پنج روزی اینجا شلوغ بود. اون روزها بیشتر شعارها حول «زن زندگی آزادی» بود اما رفته‌رفته هنجارشکنانه شد و جمعیت هم به همان میزان ریزش داشت. هر چقدر شعارها به تجزیه‌طلبی و شعارهای گروه‌های ضدانقلاب نزدیک‌تر می‌شد، ریزش جمعیت هم بیشتر می‌شد. کار به جایی رسید که در هر منطقه ۱۰ نفر تجمع کرده و آتیش روشن می‌کردن. این وضعیت ادامه داشت تا فراخوان گروه‌ها و شبکه‌های ضدایرانی برای اعتصاب سه‌روزه در ۲۵،۲۴ و ۲۶ آبان‌ماه.»

بوکان خاستگاه احزاب ضدانقلاب کردی بوده است. پس از پیروزی انقلاب، ضدانقلاب چنان در این شهر لانه کرده بود که آزادسازی آن تا مهرماه ۱۳۶۰ یعنی به درازا کشید. این شهر ۳۲ ماه در اشغال گروهک‌های تروریستی ضدانقلاب بوده است. ابراهیم علیزاده، موسس حزب کومله، بوکانی است. گفته می‌شود حسین یزدان‌پناه، موسس حزب آزادی کردستان (پاک) و اعضای اصلی گروهک دموکرات نیز بوکانی هستند، بسیاری از خانواده‌های این افراد در بوکان زندگی می‌کنند. حضور خانواده گروهک‌ها سبب شرایط امنیتی خاصی در این شهر شده است.

این فعال رسانه‌ای می‌گوید: «با وجود اعتراضات، در بوکان نیروهای نظامی تمام تلاش‌شان جلوگیری از کشته شدن معترضان بود. در این زمینه هم موفق بودند اما پس از فراخوان اعتصاب، گروهک‌ها که هدف‌شان کشته‌سازی بود، هسته‌هایشان را در شهرستان فعال و مردم را وارد ماجرا کردند. لیدرهای این اغتشاشات، با مطالب ناسیونالیستی می‌خواستند احساسات دهه‌های هشتادی و نودی را برانگیزانند تا اغتشاشات را گسترده‌تر کنند. آنها به‌سمت نیروهای نظامی تیراندازی می‌کردند. یک سرهنگ پاسدار، یک بسیجی و یک سرباز گمنام با تیر جنگی شهید شدند.»

پروژه کشته‌سازی از دهه ۶۰ تا امروز

او از احتمال کشته‌سازی هم می‌گوید: «رسانه‌ها و گروهک‌های ضدانقلاب تنها با یک چیز می‌توانند بخشی از مردم را به خیابان بکشند؛ اون هم شعارهای پرطمطراق جدایی‌طلبانه است. لازمه این کار، کشته شدن بچه‌های مردمه تا اینها بتونن از این طریق به خواسته خودشون برسن.»

چه در سفر قبلی‌ام به سنندج و چه سفر کنونی به غرب کشور، بسیاری برایم از پروژه کشته‌سازی ضدانقلاب گفته‌اند. برایم پذیرش این موضوع کمی سخت بود تا اینکه ویدئوی نحوه کشته شدن برهان کرمی در کامیاران را در شبکه‌های اجتماعی دیدم. در آن ویدئو فردی از معترضان، با کلت کمری، او را مورد هدف قرار می‌دهد. این کار چنان سریع و ساده انجام می‌گیرد که هیچ‌کس متوجه آن نمی‌شود. در کتاب خاطرات سیدنورالدین عافی با نام «نورالدین پسر ایران» به کارکرد کشته‌ها برای گروهک‌های ضدانقلاب اشاره شده است. او روایت کرده است: «بوکان بزرگ‌ترین پایگاه ساماندهی کومله است. در شهر ما همیشه می‌ترسیدیم تیرمان به غیرنظامی‌ها بخورد درحالی که دشمن این واهمه را نداشت. اتفاقا آنها بدشان نمی‌آمد عده‌ای غیرنظامی در درگیری‌ها کشته شوند تا از آنها استفاده تبلیغی کرده و کمک‌ها و حمایت‌های بیشتری از مردم جلب کنند.» گروهک‌های ضدانقلاب به‌خوبی می‌دانند که این روزها، پروژه کشته‌سازی چندین برابر دهه ۶۰ برایشان آورده دارد. از این رو عاقلانه به‌نظر نمی‌رسد از این ظرفیت استفاده نکنند.

می‌گوید: «فروشگاه‌های کوروش رو نابود کردن. واقعا گریه‌ام گرفت به‌عنوان یه خبرنگار وقتی دیدم اموال خصوصی مردم رو دارن به سرقت می‌برن. خیلی به اموال عمومی و خصوصی مردم آسیب زدن. ۷۰ درصد مردم اصلا کاری به مسائل سیاسی ندارن و نمی‌خوان داشته باشن. تو این شهر شاید حداکثر ۵ هزار نفر بخوان آرامش رو به‌هم بزنند. اکثر مردم سرنوشت مردم عراق، سوریه و افغانستان را دیدن. نمی‌خوان ایران این‌طوری بشه ولی از طرفی می‌ترسن و ناچار به همراهی شدند. همین باعث‌شده از ترس مغازه‌ها رو ببندن. سعی می‌کنن در تجمعات انقلابی شرکت نکنند چون از ترور کور می‌ترسن.»

دلیل ترس مردم، حمله به منازل و مغازه‌ها و خودروهایشان است. در چند روز گذشته در بوکان خانه

ادامه در صفحه ۷

ادامه از صفحه ۲

چندین‌نفر را تنها به اتهام اینکه بسیجی هستند، به آتش کشیده‌اند. از این فعال رسانه‌ای می‌پرسم که قبل از آتش زدن منازل، هشدار می‌دهند تا زن و بچه خانه را ترک کنند؟ می‌گوید: «اصلا؛ هیچ هشداری نمی‌دهند. کوکتل‌مولوتف را به درون خانه می‌اندازند و آن را به آتش می‌کشند. اگر زن و بچه در خانه باشند، گرفتار می‌شوند.»

خرابکاری در شبکه برق

او به خبرسازی‌های دروغین شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های وابسته به گروهک‌ها نیز اشاره می‌کند: «یه روز از ارومیه داشتم می‌اومدم بوکان. تلگرام رو چک کردم. دیدم خبر اومد فرمانداری بوکان سقوط کرد. زنگ زدم به بچه‌ها که ببینم چه اتفاقی افتاده، گفتن «هیچ خبری نیست و اتفاقا فرمانداری هستیم.» تو خبر نوشته بودن پنج‌هزار نفر به‌سمت فرمانداری درحال حرکتند. من رسیدم و دیدم فیلم دروغ بودن این ادعا رو فرستادن برای رسانه‌ها، بعد از این فیلم، غائله خوابید.»

او می‌گوید: «با این اوضاعی که ضدانقلاب درست کرد، داریم برمی‌گردیم به سال‌های دهه ۶۰ و ناامنی آن دوران. با چند کلیپ و فضای مجازی، برگشتیم به دهه ۶۰. آشوب‌طلبان حتی به برق منازل مردم هم رحم نمی‌کنند و با خرابکاری برق را قطع می‌کنند. شما توی شهر چرخی بزنید می‌فهمید نمای شهر تغییر کرده است. اینجا بازار خرید شهرهای اطراف بود. بعدازظهرها وارد شهر می‌شدی انگار وارد تهران شدی. بازار پررونقی داشت. همه برای خرید میومدن بوکان. الان اما دوماهه کسی برای خرید به بوکان نیومده. مردم از شهرهای اطراف برای درمان به بوکان میومدن. الان اما ما هم بازارمون رو از دست دادیم و هم توریسم درمانی رو. خیلی ضربه خوردیم.»

ساعت ۱۱ شب دیگر مسافرخانه‌ای در شهر پیدا نمی‌شود که مسافر بپذیرد. بعید هم می‌دانم مسافرخانه‌ای باز باشد. این وضعیت من را میهمان جوان بوکان می‌کند.

ترس از آتش زدن اموال کسبه

صبح شنبه در میدان فرمانداری از ماشین پیاده می‌شوم. یک تاکسی می‌گیرم تا چرخی در شهر بزنم. راننده تاکسی پیرمردی است که حدود ۶۰ سالی از خدا عمر گرفته است. از دلیل تعطیلی شهر و مغازه‌هایش می‌پرسم. می‌گوید بیشتر از ترس است؛ «نه! یه چیزی هست بابا... شما اگر اعتراض می‌کنی، بیا توی خیابون آروم بگو... ولی اینا میان توی خیابون خرابکاری می‌کنن... بابا خرابکاری نکن... چراغ قرمز مگه مال کیه؟» به سر چهارراهی می‌رسیم که چراغ راهنمایی و رانندگی آن را کنده‌اند؛ «نگاه کن! تو همینجوری الکی داری میری. این چراغ مال کیه؟ مال من و توئه ولی باید به کی بگی مال من و توئه؟ دیروزی این رو خراب کردن... تا پریروز بود. یه دونه چراغ قرمز نمونده... یه